

کلیات شمس تبریزی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

براساس

تصحیح و طبع شادروان بدیع الزمان فروزانفر

تشخیص غزلهای الحاقی و مقدمه

از

دکتر اردوان بیاتی



انتشارات دوستان

فهرست

حرف الف

- آب حیوان باید مر روح فزایی را * ۲۵
- آخر از هجران به وصلش در رسیدستی دلا * ۴۷
- آخر بشنید آن مه آه سحر ما را * ۲۵
- آمد بت میخانه تا خانه برد ما را * ۲۴
- آمد بهار جانها، ای شاخ تر به رقص آ * ۵۹
- آمد بهار خرم آمد نگار ما * ۶۴
- آمد ندا از آسمان جان را که بازاً الصلا * ۶
- آن خواجه را در کوی ما، در گل فرو رفته ست پا * ۹
- آن شکل بین وان شیوه بین وان قد و خد دست و پا * ۲
- آه که آن صدر سرا می نهد بار مرا * ۱۴
- ابصرت روحی ملیحا زلزلت زلزلهها * ۸۶
- اتاک عید وصال فلا تذق حزننا * ۸۹
- اخی رایب جمالا سبا القلوب سبا * ۸۹
- از آن مایی ای مولا اگر امروز اگر فردا * ۲۳
- از برای صلاح مجنون را * ۷۸
- از بس که ریخت جرعه بر خاک ما ز بالا * ۵۸
- از بهر خدا بنگر در روی چو زر جانا * ۲۸
- از پی شمس حق و دین دیده گریان ما * ۴۷
- از جهت ره زدن راه درآرد مرا * ۶۵
- از دور بدیده شمس دین را * ۳۷
- از سینه پاک کردم افکار فلسفی را * ۵۹
- از فراق شمس دین افتاده ام در تنگنا * ۵۰
- از ورای سر دل بین شیوهها * ۵۶
- از یکی آتش برآوردم تو را * ۵۵
- ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها * ۱۹
- اسیر شیشه کن آن جئیان دانا را * ۶۷
- افدی قمر لاج علینا و تلالا * ۸۵
- اگر آن میی که خوردی به سحر نبود گیرا * ۵۳
- اگر تو عاشق عشقی و عشق را جويا * ۶۷
- اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را * ۲۴
- امتزاج روحها در وقت صلح و جنگها * ۵۱
- امروز دیدم یار را، آن رونق هر کار را * ۶
- امروز گزافی ده آن باده نابی را * ۲۶
- امیر حسن! خندان کن حشم را * ۳۴
- انا لا اقسام الا برجال صدقونا * ۸۸
- اندر دل ما تویی نگارا * ۳۶
- ای از نظرت مست شده اسم و مسما * ۳۱
- ای از ورای پردهها تاب تو تابستان ما * ۱۱
- ایا نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را * ۲۱
- ای باد بی آرام ما با گل بگو پیغام ما * ۵
- ای بروییده به ناخواست بماند گیا * ۵۴
- ای بگرفته از وفا گوشه، کران چرا چرا * ۱۸
- ای بگفته در دلم اسرارها * ۵۶
- ای بنده بازگرد به درگاه ما بیا * ۶۱
- ای تو آب زندگانی فاسقنا * ۵۷
- ای جان و قوام جمله جانها * ۳۶
- ای خان و مان بمانده و از شهر خود جدا * ۶۲
- ای خواجه نمی بینی این روز قیامت را * ۲۵ * ۲۶
- ای در ما را زده شمع سرابی درآ * ۶۶
- ای دل چه اندیشیده ای در عذر آن تقصیرها * ۲
- ای دل رفته ز جا باز میا * ۵۷
- ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی متها * ۱
- ای ز مقدرات هزاران فخر بی مقدار را * ۵۱
- ای ساقی جان پر کن آن ساغر پیشین را * ۲۶
- ای سخت گرفته جادوی را * ۳۷
- ای شاد که ما هستیم اندر غم تو جانا * ۲۹
- ای شاه جسم و جان ما، خندان کن دندان ما * ۱۰

ساقیان سرمست در کار آمدند * ۲۴۶
 ساقی برخیز کان مه آمد * ۲۲۰
 ساقی زان می که می چریدند * ۲۱۶
 سپاس آن عدمی را که هست ما بر بود * ۲۸۷
 سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد * ۲۸۱
 سپیده دم بدمید و سپیده می ساید * ۲۸۸
 سجده کنم پیشکش آن قد و بالا چه شود * ۱۶۹
 سحر این دل من ز سودا چه می شد * ۲۹۱
 سحری چو شاه خوبان به وثاق ما درآمد * ۲۳۳
 سخن به نزد سخن دان بزرگوار بود * ۲۸۴
 سخن که خیزد از جان ز جان حجاب کند * ۲۷۸
 سر از بهر هوس باید چو خالی گشت سر چه بود * ۱۸۰
 سعادت جو دگر باشد و عاشق خود دگر باشد * ۱۷۹
 سفره کهنه کجا در خور نان تو بود * ۲۴۱
 سگ ارچه بی فغان و شر نباشد * ۲۰۳
 سلام بر تو که سین سلام تو رسید * ۲۸۹
 سماع صوفیان می درنگبرد * ۲۰۱
 سودای تو در جوی جان چون آب حیوان می رود * ۱۶۵
 سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد * ۲۹۳
 شاخ گلی، باغ ز تو سبز و شاد * ۳۰۳
 شاد شد جانم که چشمت وعده احسان نهاد * ۲۲۸
 شاهدای بین که در زمانه بزاد * ۲۹۷
 شاه ما از جمله شاهان پیش بود و بیش بود * ۲۲۹
 شب رفت، حریفکان کجایی * ۲۲۱
 شب شد و هنگام خلوتگاه شد * ۲۵۰
 شدم ز عشق به جایی که عشق نیز نداند * ۲۷۲
 شرح دهم من که شب از چه سیه دل بود * ۲۷۰
 شعر من نان مصر را ماند * ۲۹۷
 شکایتها همی کردی که بهمن برگریز آمد * ۱۸۰
 شمس و قمر آمد، سمع و بصر آمد * ۱۹۱
 شهر پر شد لولیان عقل دزد * ۲۴۶
 صاف جانها سوی گردون می رود * ۲۵۰
 صبح آمد و صحیفه مصقول برکشید * ۲۶۴
 صبحدمی همچو صبح پرده ظلمت درید * ۲۶۸
 صبر با عشق بس نمی آید * ۲۹۹
 صحرا خوش است لیک چو خورشید فردهد * ۲۶۴
 صد مصر مملکت ز تعدی خراب شد * ۲۶۵
 صرفه مکن صرفه مکن صرفه گذارویی بود * ۱۶۷
 صلا جانهای مشتاقان که نک دلدار خوب آمد * ۱۸۰

دوست همان به که بلاکش بود * ۳۰۰
 دوش آمد پیل ما را باز هندستان به یاد * ۲۲۴
 دوش از بت من جهان چه می شد * ۲۰۷
 دوش دل عربده گر با که بود * ۳۰۳
 دو ماه پهلوی همدیگرند بر در عید * ۲۷۹
 دیدن روی تو هم از بامداد * ۳۰۱
 دیده خون گشت و خون نمی خسبد * ۲۹۲
 دیده‌ها شب فراز باید کرد * ۲۹۴
 دیر آمده‌ای سفر مکن زود * ۲۱۸
 دی شد و بهمن گذشت، فصل بهاران رسید * ۲۶۸
 دی میان عاشقان ساقی و مطرب میر بود * ۲۲۳
 ذره آفتاب عشق دُردی خوار باد * ۲۲۳
 ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود * ۲۸۴
 رجب بیرون شد و شعبان درآمد * ۲۰۲
 رسم نو بین که شهریار نهاد * ۲۹۳
 رسید ساقی جان ما خممار خواب‌آلود * ۲۷۹
 رسیدم در بیابانی که عشق از وی پدید آید * ۱۷۹
 رفتیم، بقیه را بقا باد * ۲۰۸
 زندان سلامت می‌کنند جان را غلامت می‌کنند * ۱۶۵
 رو آن ربایی را بگو مستان سلامت می‌کنند * ۱۶۵
 روبه‌کی دنبه برد، شیر مگر خفته بود * ۲۶۷
 رو ترش کردی، مگر دی باده‌ات گیرا نبود * ۲۲۶
 روزم به عیادت شب آمد * ۲۱۴
 روی تو به رنگریزکان ماند * ۲۰۷
 روی تو چون روی مار خوی تو زهر قدید * ۲۶۸
 ز آن ازلی نور که پرورده‌اند * ۳۰۰
 ز اول روز که مخموری مستان باشد * ۲۴۱
 ز باد حضرت قدسی بنفشه‌زار چه می شد * ۲۷۲
 ز بانگ پست تو ای دل بلندگشت وجود * ۲۷۵
 ز بعد خاک شدن یا زیان بود یا سود * ۲۸۵
 ز جان سوخته‌ام خلق را حذار کنید * ۲۸۹
 ز خاک من اگر گندم برآید * ۲۰۵
 ز رویت دسته گل می‌توان کرد * ۲۰۶
 ز سر بگیرم عیشی چو پا به گنج فرو شد * ۲۷۲
 ز شمس دین طرب نوبهار باز آید * ۲۸۸
 ز عشق آن رخ خوب تو ای اصول مراد * ۲۸۱
 زندگانی صدر عالی باد * ۲۹۶
 زهره من بر فلک شکل دگر می‌رود * ۲۶۷
 زهره عشق هر سحر بر در ما چه می‌کند * ۱۷۲

خامی سوی پالیز جان آمد که تا خربز خورد * ۱۶۴
 خیرت هست که در شهر شکر ارزان شد * ۲۳۶
 خسروانی که فتنه چینند * ۳۰۰
 خسروانی که فتنه چینید * ۲۹۶
 خشمین بر آن کسی شوکز وی گزیر باشد * ۲۵۳
 خضری که عمر ز آبت بکشد دراز گردد * ۲۳۲
 خفته نمود دلبر، گفتم ز باغ زود * ۲۶۳
 خلق می‌جنیند، مانا روز شد * ۲۴۶
 خنجهای لایزالی جوش باد * ۲۴۵
 خنده از لطف حکایت می‌کند * ۲۴۷
 خنک آن کس که چو ما شد همگی لطف و رضا شد * ۲۳۱
 خنک آن کس که چو ما شد همه تسلیم و رضا شد * ۲۳۰
 خنک جانی که او یاری پسندد * ۲۰۱
 خواب از پی آن آید تا عقل تو بستاند * ۱۸۶
 خوش باش که هر که راز داند * ۲۱۶
 خیاط روزگار به بالای هیچ مرد * ۲۶۱
 خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد * ۱۷۳
 در تابش خورشیدش رقصم به چه می‌باید * ۱۸۸
 در حلقه عشاق به ناگه خبر افتاد * ۱۹۳
 در خانه نشسته بت عیار که دارد * ۱۹۳
 در خانه غم بودن از همت دون باشد * ۱۸۵
 درخت و برگ برآید ز خاک این گوید * ۲۷۷
 در دلم چون غمت ای سرو روان برخیزد * ۲۳۵
 در عشق زنده باید کز مُرده هیچ ناید * ۲۵۴
 در کوی خرابات مرا عشق‌کشان کرد * ۱۹۴
 دشمن خویشیم و یار آنک ما را می‌کشد * ۲۲۱
 دگرباره سر مستان ز مستی در سجود آمد * ۱۷۷
 دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد * ۱۷۳
 دل با دل دوست در حنین باشد * ۲۰۶
 دل بی‌لطف تو جان ندارد * ۲۱۰
 دل چو بدید روی تو چون نظرش به جان بود * ۱۷۲
 دل گردون خلل کند چو مه تو نهان شود * ۲۹۲
 دلم امروز خوی یار دارد * ۱۹۸
 دلم را ناله سرنای باید * ۲۰۲
 دل من چون صدف باشد خیال دوست دُر باشد * ۱۷۷
 دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد * ۲۳۰
 دل من کار تو دارد، گل و گلنار تو دارد * ۲۳۰
 دل من که باشد که تو را نباشد * ۲۹۱
 دلی دارم که گرد غم نگردهد * ۲۰۰

تویی نقشی که جانها برنتابد * ۲۰۰
 جامم بشکست ای جان، پهلوش خلل دارد * ۱۸۳
 جامه سیه کرد کفر، نور محمد رسید * ۲۶۵
 جانا بیار باده که ایام می‌رود * ۲۶۰
 جان از سفر دراز آمد * ۲۱۵
 جان پیش تو هر ساعت می‌ریزد و می‌روید * ۱۸۸
 جان من و جان تو بود یکی ز اتحاد * ۲۶۶
 جان و جهان چو روی تو در دو جهان کجا بود * ۱۷۰
 جانی که ز نور مصطفی زاد * ۲۰۹
 جز لطف و جز حلاوت خود از شکر چه آید * ۲۵۶
 جور و جفا و دوری کان کنکار می‌کند * ۱۷۱
 جهان را بدیدم وفا بی ندارد * ۲۹۰
 چشم از پی آن باید تا چیز عجب بیند * ۱۸۷
 چشم تو ناز می‌کند، ناز جهان تو را رسد * ۱۶۹
 چشمم همی پرد مگر آن یار می‌رسد * ۲۶۲
 چمن جز عشق تو کاری ندارد * ۲۰۱
 چمنی که جمله گلها به پناه او گریزد * ۲۳۲
 چنان کز غم دل دانا گریزد * ۲۰۳
 چندان حلاوت و مزه و مستی و گشاد * ۲۶۱
 چو آمد روی مهر و موم چه باشد جان که جان باشد * ۱۷۵
 چو برقی می‌جهد چیزی عجب آن دلستان باشد * ۱۷۷
 چو درد گیرد دندان تو عدو گردد * ۲۷۳
 چو دیوم عاشق آن یک پری شد * ۲۰۴
 چو سحرگاه زگلشن مه عیار برآمد * ۲۳۱
 چو شب شد جملگان در خواب رفتند * ۲۰۲
 چو عشق را هوس بوسه و کنار بود * ۲۷۸
 چو کارزار کند شاه روم با شمشاد * ۲۷۷
 چون بر رخ ما عکس جمال تو برآید * ۱۹۷
 چون جغد بود اصلش کی صورت باز آید * ۱۸۷
 چونک جمال حسن تو اسب شکار زین کند * ۱۷۱
 چونک کمند تو دلم را کشید * ۳۰۲
 چون مرا جمعی خریدار آمدند * ۲۴۶
 چونی و چه باشد چون تا قدر تو را داند * ۱۸۷
 چه‌بوی است این چه بوی است این مگر آنیاری آید * ۱۸۱
 چه پادشاست که از خاک پادشا سازد * ۲۷۳
 چه توقف است زین پس همه کاروان روان شد * ۲۳۲
 چیست صلائی چاشتگه خواجه به گور می‌رود * ۱۷۰
 حبیب کعبه جان است اگر نمی‌دانید * ۲۷۹
 حکم البین بموتی و عمد * ۳۰۶

- هست در حلقه ما حلقه ربای عجبی * ۸۶۵
 هلای آب حیوان، از نوایی * ۸۰۹
 هله آن په که خوری این می و از دست روی * ۸۷۲
 هله ای پری شب رو که ز خلق ناپیدی * ۸۶۰
 هله ای دلی که خفته تو به زیر ظل مایی * ۸۶۳
 هله پاسبان منزل، تو چگونه پاسبانی * ۸۵۶
 هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی * ۸۷۰
 هله عاشقان بشارت که نماند این جدایی * ۸۵۸
 هله هشدار که با بی خبران نستیزی * ۸۶۵
 هم ایثار کردی، هم ایثار گفتی * ۹۴۸
 هم پهلوی خُم سر نه ای خواجه هر جایی * ۷۹۱
 هم تو شمعی هم تو شاهد هم تو می * ۸۸۳
 هم رنگ جماعت شو تا لذت جان بینی * ۷۸۲
 هم نظری هم خبری هم قران را قمری * ۷۴۳
 همه چون ذره روزن ز غمت گشته هوایی * ۸۵۵
 هیچ خمیری بی خماری دیده‌ای * ۸۸۲
 هین که خروس بانگ زد وقت صبح یافتی * ۷۴۹
 یار در آخر زمان کرد طرب سازی‌ای * ۹۱۱
 یا ساقی استقنی براح * ۹۷۲
 یا ساقی الحی اسمع سوالی * ۹۷۶
 یا ساقی الراح خذ و املاء به طاسی * ۹۸۳
 یا ساقی شرف بشراباتک زندگی * ۷۹۶
- یا ساقیه المدام هاتی * ۹۸۱
 یا مالک ذمه الزمان * ۹۸۰
 یا ملک المبعث و المحشر * ۹۷۸
 یا ملک المحشر، ترحم لا تر تشی * ۹۸۳
 یا ملک المغرب و المشرق * ۹۶۵
 یا من عجب فتادم یا تو عجب فتادی * ۸۹۱
 یا من یزید حُسنک حقاً تحیری * ۹۸۲
 یاور من تویی، بکن بهر خدای یاری‌ای * ۷۵۲
 یا ولی نعمتی و سلطانی * ۹۸۴
 یا ویح نفسنا بفوات الفضائل * ۹۸۳
 یک حمله و یک حمله کامد شب و تاریکی * ۷۷۹
 یک روز مرا بر لب خود میر نکردی * ۸۰۱
 یکساعت ار دو قیلکی از عقل و جان برخاستی * ۷۴۰
 یکی دودی پدید آمد سحرگاهی به هامونی * ۷۷۳
 یکی طوطی مژده آور یکی مرغی خوش آوازی * ۷۷۰
 یکی فرهنگ دیگر نو برآر ای اصل دانایی * ۷۷۷
 یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی * ۷۶۱
- ترجیعات * ۹۸۵
 مستدرکات * ۱۰۳۳
 رباعیات * ۱۰۳۵

حرف الف

۱
ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه‌ها
بر مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا
مطلب تویی، طالب تویی، هم متتها، هم مبتدا
هم خویش حاجت خواسته، هم خویشان کرده‌روا
باقی بهانه‌ست و دغل، کاین علت آمد وان دوا
گه مست حورالعین شده، گه مست نان و شوربا
کز بهر نان و بقل را چندین نشاید ماجرا
وند در میان جنگ افکنی فی اصطناع لایری
جان رب خلیصنی زنان والله که لاغست ای کیا
کاغذ بنه بشکن قلم، ساقی در آمد الصلا

۲
در حلقه سودای تو روحانیان را حالها
در دیده‌های غیب‌بین هر دم ز تو تمثالها
ماهت نخوانم، ای فزون از ماهها و سالها
یک قطره خونی یافته از فضل این افضالها
دانی، سران را هم بود اندر تبع دنبالها
با نقد تو جان کاسدی پامال گشته مالها
آن‌کو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها
صراف زر هم می‌نهد جو بر سر مقالها
قالی بدست این حالها، حالی بدست این قالها
عشقی و شگری با گله، آرام با زلزله‌ها
فال وصال آرد سبق، کان عشق زد این فالها
چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شالها
او صد دلیل آورده و ما کرده استدلالها
از عشق گشته دال الف؛ بی عشق الف چون دالها
جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها
بر اهل صورت شد سخن تفصیلها اجمالها
کز ذوق شعر آخر شتر خوش می‌کشد ترحالها

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی‌متتها
امروز خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی
خورشید را حاجب تویی، اومید را واجب تویی
در سینه‌ها برخاسته، اندیشه را آراسته
ای روح بخش بی‌بدل وی لذت علم و عمل
ما زان دغل کزبین شده، بابی گنه در کین شده
این سکر بین هل عقل را وین نقل بین هل نقل را
تدبیر صد رنگ افکنی، بر روم و بر زنگ افکنی
می‌مال پنهان گوش جان، می‌نه بهانه بر کسان
خامش که بس مستعجلم، رقتم سوی پای علم

ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها
در «لأحبّ الآفلین» پاکی ز صورتها یقین
افلاک از توسرنگون، خاک از تو چون دریای خون
کوه از غمت بشکافته، وان غم به دل درتافته
ای سروران را تو سند، بشمار ما را زان عدد
سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی
آن‌کو تو باشی بال او، ای رفعت و اجلال او!
گیرم که خارم خار بد، خار از پی گل می‌زهد
فکری بدست افعالها، خاکی بدست این مالها
آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله
توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشق حق
از «رحمة للعالمین» اقبال درویشان ببین
عشق امر کل، مارقعه‌ای، او قلمز و ماجرعه‌ای
از عشق گردون مؤتلف، بی عشق اختر منخسف
آب حیات آمد سخن، کاید ز علم مین لذن
بر اهل معنی شد سخن اجمالها تفصیلها
گر شعرها گفتند پُر، پُر به بود دریا ز دُر

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها؟
 زان سوی او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم
 زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد
 چندین چشش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود
 از بد پشیمان می‌شوی، الله گویان می‌شوی
 از جرم ترسان می‌شوی، وز چاره پرسیان می‌شوی
 گر چشم تو بر بست او چون مهره‌ای! در دست او
 گاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن
 این سو کشان سوی خوشان وان سو کشان بانا خوشان
 چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان
 بانگ شعیب و ناله‌اش وان اشک همچون زلاله‌اش
 «گر مجرمی بخشیدمت وز جرم آمرزیدمت
 گفتا: نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان
 گر رانده آن منظم، بسته‌ست ازو چشم ترم
 جنت مرا بی‌روی او هم دوزخ‌ست و هم عدو
 گفتند: «باری کم گری تا کم نگرده مبصری
 گفت: «ار دو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
 ور عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن
 اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود
 چون هرکسی در خورد خود یاری‌گزید از نیک و بد
 روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی
 گفتا که: «من خرنده‌ام» پس بایزیدش گفت: «رو»

۴

ای یوسف خوش نام ما، خوش می‌روی بر بام ما
 ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما
 ای دلبر و مقصود ما، ای قبله و معبود ما
 ای یار ما عیار ما، دام دل خمار ما
 در گل بمانده پای دل، جان می‌دهم چه جای دل!

۵

آن شکل بین وان شیوه بین وان قد و خد و دست و پا
 از سرو گویم یا چمن، از لاله گویم یا سمن
 ای عشق چون آتشکده، در نقش و صورت آمده
 در آتش و در سوز من، شب می‌برم تا روز من
 بر گرد ماهش می‌تنم، بی لب سلامش می‌کنم
 گلزار و باغ عالمی، چشم و چراغ عالمی
 آیم کنم جان را گرو، گویی: «مده زحمت، برو»
 گشته خیالش همشین با عاشقان آتشین
 ای دل قرار تو چه شد؟ وان کار و بار تو چه شد؟
 دل گفت: «حسن روی او وان نرگس جادوی او

زان سوی او چندان وفا زین سوی تو چندین جفا
 زان سوی او چندان نعم، زین سوی تو چندین خطا
 زان سوی او چندان کشش چندان چشش چندان عطا
 چندین کشش از بهر چه؟ تا دررسی در اولیا
 آن دم تو را او می‌کشد تا وارهاوند مر تو را
 آن لحظه ترساننده را با خود نمی‌بینی چرا
 گاهت بغلطاند چنین گاهی ببازد در هوا
 گاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی
 یا بگذرد یا بشکند کشتی درین گردابها
 کز گنبد هفت آسمان در گوش تو آید صدا
 چون شد ز حد، از آسمان آمد سحرگاهش ندا
 فردوس خواهی دادمت خامش، رها کن این دعا
 گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا
 من در جحیم اولیترم جنت نشاید مر مرا
 من سوختم زین رنگ و بو کو فر انوار بقا
 که چشم نابینا شود چون بگذرد از حد بکا
 هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی
 تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را
 یار یکی انبان خون یار یکی شمس ضیا
 ما را دریغ آید که خود فانی کنیم از بهر لا
 پس بایزیدش گفت: «چه پیشه گزیدی ای دعا»
 یارب خورش را مرگ ده تا او شود بنده خدا

ای درشکسته جام ما، ای بدریده دام ما
 جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما
 آتش زدی در عود ما، نظاره کن در دود ما
 پا وامکش از کار ما، بستان گرو دستار ما
 وز آتش سودای دل، ای وای دل ای وای ما

آن رنگ بین و آن هنگ بین و آن ماه بدر اندر قبا
 از شمع گویم یا لکن یا رقص گل پیش صبا
 بر کاروان دل زده، یک دم امان ده یافتی
 از فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی
 خود رازمین بر می‌زنم زان پیش کو گوید: «صلا»
 هم درد و داغ عالمی چون پا نهی اندر جفا
 خدمت کنم تا واروم گویی که: «ای ابله بیا»
 غائب مبادا صورتت یک دم ز پیش چشم ما
 خوابت که می‌بندد چنین اندر صباح و در مسا؟
 وان سنبل ابروی او وان لعل شیرین ماجرا»

من دوش نام دیگرگرت کردم که: «درد بی‌دوا»
 گندم فرست ای جان که تا خیره نگرده آسیا
 «بگداخت جانم زین هوس، ارفق بنا یا زبنا»

۶

زیرا نمی‌دانی شدن هم‌رنگ ما هم‌رنگ ما
 سالم نماند یک رگت بر چنگ ما بر چنگ ما
 بی‌خود شوی، آنکه کنی آهنگ ما آهنگ ما
 چون شیشه گشتی بر شکن بر سنگ مابر سنگ ما
 از دل فراخیا برد دلتنگ ما دلتنگ ما
 بس با شهان پهلو زند، سرهنگ ما سرهنگ ما
 با مقنعه کی‌تان شدن در جنگ ما در جنگ ما
 گر قیصری اندر گذر از زنگ ما از زنگ ما
 تا نشکند کشتی تو در گنگ ما در سنگ ما

۷

باشد که بگشایی دری، گویی که برخیز اندرا
 ای صد هزاران مرحمت بر روی خوبت دایما
 عالم اگر بر هم رود عشق تو را بادا بقا
 صد قرن نو پیدا شود، بیرون ز افلاک و خلا
 خورشید را درکش بجل ای شهبوار هل اتی
 چون نام رویت می‌برم، دل می‌رود و الله ز جا
 کو جام غیر جام تو؟ ای ساقی شیرین ادا
 ای کاشکی در خوابمی، در خواب بنمودی لقا
 زیرا که سرمست و خوشم زان چشم مست دلربا
 خون جگر پیچیده بین، بر گردن و روی و قفا
 سنگ و کلوخی باشد او او را چرا خواهم بلا
 ای شاه و سلطان بشر لا تُبَلِّ نَفْسًا بِالْعَمَى
 از آشنایان منقطع با بحر گشته آشنا
 الحمدلله گوید آن، وین آه و لا حول و لا
 بر بندگان خود را زده، باری کرم باری عطا
 وان چنگ‌زار از چنگ تو افکنده سرپیش از حیا
 زیرا نهد لب بر لب تا از تو آموزد نوا
 رقصان شده در نیستان یعنی «تُعزُّ من تشا»
 دف گفت می‌زن بر رخم تا روی من یابد بها
 تا آنچه دوشش فوت شد آن را کند این دم قضا
 والله نگویم بعد از این هشیار شرحت ای خدا
 یا بنده را با لطف تو شد صوفیانه ماجرا

۸

صد جان برافشانم برو گویم «هنیا مرحبا»
 صبر و قرارم برده‌ای ای میزبان زوتر بیا
 گه شیرخواره می‌بری، گه می‌کشانی دایه را

ای عشق پیش هر کسی نام و لقب داری بسی
 ای رونق جانم ز تو، چون چرخ گردانم ز تو
 دیگر نخواهم زد نفس، این بیت را می‌گوی و بس:

بگریز ای میر اجل از ننگ ما از ننگ ما
 از حمله‌های جند او وز زخمهای تند او
 اول شرابی در کشتی، سرمست گردی از خوشی
 زین باده می‌خواهی برو اول تنک چون شیشه شو
 هر کان می احمر خورد با برگ گردد بر خورد
 بس جرها در جو زند، بس بربط شش تو زند
 ماده است مریخ زمن، اینجا درین خنجر زدن
 گر تیغ خواهی تو ز خور از بدر برسازی سپر
 اسحاق شو در نحر ما، خاموش شو در بحر ما

بنشسته‌ام من بر درت تا بوک بر جوشد وفا
 غرق است جانم بر درت، در بوی مشک و عنبرت
 ماییم مست و سرگران، فارغ ز کار دیگران
 عشق تو کف بر هم زند، صد عالم دیگر کند
 ای عشق خندان همچو گل، وی خوش نظر چون عقل کل
 امروز ما مهمان تو، مست رخ خندان تو
 کو بام غیر بام تو؟ کو نام غیر نام تو؟
 گر زنده جانی یابمی من دامنش برتابمی
 ای بر درت خیل و حشم، بیرون خرام ای محتشم
 افغان و خون دیده بین! صد پیرهن بدریده بین
 آن کس که بیند روی تو مجنون نگرده کو بگو
 رنج و بلایی زین بتر کز تو بود جان بی‌خبر
 جانها چو سیلابی روان تا ساحل دریای جان
 سیلی روان اندر وله سیلی دگر گم کرده ره
 ای آفتابی آمده، بر مفلسان ساقی شده
 گل دیده ناگه مر تو را بدریده جان و جامه را
 مقبل‌ترین و نیک‌پی در برج زهره کیست؟ نی
 نها و خاصه نیشکر بر طمع این بسته کمر
 بد بی‌تو چنگ و نی‌حزین، برد آن‌کنار و بوسه‌این
 این جان پاره پاره را خوش پاره پاره مست کن
 حیف است این شاه مهین هشیار کردن این چنین
 یا باده ده حجت مجو یا خود تو برخیز و برو

جز وی چه باشد کز اجل اندر رباید کل ما
 رقصان سوی گردون شوم، زانجا سوی بیچون شوم
 از مه ستاره می‌بری، تو پاره پاره می‌بری